چهارده دوره زبان فارسی

در زیر عنوان فوق میخواهیم ترقّی و تنزّل زبان فارسی را در قرون مختلفه‏ از قرن چهارم که قدیمترین نمونهء فارسی را در دست داریم تا این عهد نشان‏ بدهیم و بنظر ما هیچ چیز بهتر از آن نیست که نمونه‏هائی از زبان ادبی ایران‏ در ادوار مختلفه پیش انظار مقایسهء مدقّقین بگذاریم.بعقیدهء ما میشود این‏ تغییرات زبان یا بعبارت صحیح‏تر تغییرات انشاء را بچهار دوره تقسیم کرد:اوّلی‏ فارسی قرون اولی هجرت یعنی از قرن چهارم تا قرن هفتم و هشتم که بالنّسبه‏ ساده‏تر بوده است اگرچه بواسطهء سبک تألیف کلام و تأثیر صریح پازندی‏ و عربی در آن از فارسی حالیّه قدری دور است.دوّم فارسی بدیهی و«ملقلق» دورهء انحطاط بعد از استیلای مغول است که یک انشای غلیظ و خنک پر از جناس و کنایه و صنایع لفظی رایج شد که نقطهء حضیض آن در«درّهء نادرهء»میرزا مهدی دیده میشود و تا سی چهل سال پیش هم ادبای فضیلت‏ فروش ایران و آخوندهای چیزنویس آن شیوه را زنده نگاه میداشتند.سوّم‏ دورهء انشای بالنّسبه ساده‏تر و عهد اصلاح قرون اخیره است که از قایم مقام‏ گرفته تا میرزا ملکم خان تکامل نموده.و بالأخره دورهء چهارم عهد فساد و اغتشاش دورهء بی‏عنانی‏1زبان است که پس از«عرض اندام»کردن لشکر چریک ادبای(!)سراب و گرمرود و تربت و ترشیز و استیلای سیاسیّون‏ ایرانی باکو و اسلامبول و مصر و پاریس و بمبئی که هرکدام زبان فارسی دیگری‏ داشته و هیچیک زبان دیگری را نمیفهمند«آش شله قلمکار»در جراید پایتخت و دار السّلطنه‏های دیگر پیدا شد و ادبیّات«تجدّدکارانهء»خان والده و کارتیه لاتن‏2بقول حضرات«مود»شد.اینک نمونه‏ها:

1-فارسی عهد سامانیان و اوایل غزنویان(یا زبان ایران‏ در قرن چهارم هجری).

ا-«...آغاز داستان:بدانند که هرکجا که آرامگاه‏ مردم بود از چهار سوی جهان از کران تا کران این زمین بخشیدند و هفت بخش کردند و هربخشی را کشور خوانند نخستین را آرزو خوانند دوّم را سوت خوانند سوم را کوس خوانند چهارم را بدرخش خوانند پنجم را وزیر اسب خوانند ششم را جرسن خوانند هفتم که از کوهستان‏ پنهان است چره‏نای خوانند و این که ما بدان اندریم و شاهان ایران‏ شهر خواندندی و گوشهء را امت خوانند و آن چین و ماچین است و هندوان بربر و روم و خزر و روس و سقلاب و سمندر و پرطاس‏ خوانند و آنکه بیرون از آنست سلسله خوانند و آفتاب برآمدن را باختر خوانند و فروشدن را خاور خوانند و ایران‏شهر از رود امویست‏ تا رود مصر و این کشورهای دیگر پیرامون اویند و از این هفت کشور ایران‏شهر بزرگوارتر است همه هنری و آنکه سوی باختر است چینیان‏ دارند و آنکه از سوی راست اوست هندوان دارند و آنکه از چپ‏ اوست ترکان دارند و از چپ دوم خاوریان دارند و نیز مازندریان را باشد و گویند مازندرانست و این همه ایران زمین از بهر آنکه ایران‏ محلّه‏ایست از پاریس که اغلب‏ محصّلین و خارجیهای تهیدست و طبقهء پائین ملّت و غربا در آن سکنی دارند و مرکز قهوه‏خانه و آبجوخانهای عمومی است.

زمین پیشتر است... ...و این از بهر آن‏ گفتند که این زمین بسیار تهی بوده است و چون مردم نبود پادشاهی‏ بکار نیامد چه مهتران بکهتران توانند بودن و هرجا که مهتری بود مردم‏ بود از مهتری چاره نبود و مهتر از کهتران از گوهر مردم باید چنانکه‏ پیغمبر از همه مردم بایست و هم بگویند که بعد از مرگ کیومرث صد و هفتاد و نه سال پادشاهی نبود و جهانیان یله بودند چون گوسپندان بی‏ شبان در بیابان و کوه تا هوشنگ پیش‏داد بیامد و چهار بار پادشاهی از دیو بستد و ندانند که چند گذشت و از روزگار جهودان از توریت‏ موسی علیه السّلام میگویند که از گاه آدم تا آن روز که محمّد عربی علیه‏ السّلام از مکّه برفت چهار هزار سال و دویست بود و ترسایان از انجیل‏ میگویند که پنج‏هزار و پانصد و نود و سه سال بود و بعضی آدم را کیومرث خوانند اینست شمار روز گذشته که ما از روزگار ایشان یاد کنیم و ایزد تعالی به‏داند[مقدّمهء قدیم شاهنامهء فردوسی‏1].

ب-«سپاس و آفرین مر خدای کامکار و کامران و آفرینندهء زمین و آسمان و آنکس که او را نه همتا نه انباز و نه دستور و نه یار و نه زن و نه‏ فرزند همیشه بود و همیشه باشد و بر هستی او نشانهای آفرینش پیدا است و آسمان و زمین و روز و آنچه بدو اندر است و چون بخود نگاه کنی بدانی که آفرینش او بر هستی او گواست و عبادت وی بر بندگان‏ (1)این یکی از دو قطعه از مقدّمهء قدیمی(غیر بایسنقری)شاهنامهء فردوسی منقول‏ است(نسخهء خطّی محفوظ در کتابخانهء برلین، (M.Orient for.172 .تاریخ تألیف‏ این مقدّمه معلوم نیست ولی قرائنی در دست است که قسمت مهمّی از آنچه در این مقدّمه‏ درج است قسمتی از عین متن مقدّمهء شاهنامهء اصلی منثوری است که مأخذ دقیقی و فردوسی‏ در نظم شاهنامه بوده و بحکم ابو منصور محمّد بن عبد الرّزاق طوسی ظاهرا در سنهء 346 تألیف شده است.این حدس ابتدا بنظر نویسندهء مقالات«مشاهیر شعرای ایران» در کاوه آمده است و پس از دقّت زیاد رسوخ در آن حاصل شد خصوصا که جناب استاد محترم آقا میرزا محمّدخان قزوینی نیز صائب بودن این حدس را بقوّت هرچه تمامتر تصدیق فرموده و قریب بیقینش خواندند.یکی از قراین این حدس اشتمال این قسمت‏ از مقدّمه است بر نسبت ابو منصور بن عبد الرّزاق و پیشکار او ابو منصور معمری چه‏ در«الآثار الباقیه»تألیف ابو ریحان بیرونی(صفحهء 38)نیز بثبت نسب ابو منصور بن‏ عبد الرّزاق(که بقول بیرونی جعلی است)در شاهنامه تصریح شده.علاوه بر این بودن‏ خود عبارت بطرز فارسی قدیم و مطابقت مأخذها و کتب سیر الملوک که در آن ذکر شده با مآخذی که بیرونی نسبت میدهد که ابو علی بلخی شاهنامهء خود را با عین همان مآخذ مطابقه‏ کرده(صفحهء 99)و مطابقت عجیب قسمت این مقدّمه دربارهء عمر دنیا با آنچه در این‏ خصوص در مقدّمهء بلعمی بترجمهء تاریخ طبری آمده قراین دیگری بمدّعای ما هستند. فعلا این مسئله بعنوان یک حدس بمغرض انظار علما گذاشته میشود و تحقیقات آنان این‏ نقطه را روشن‏تر خواهد کرد.خود این مطلب با دلایل مشروح‏تر آن و تحقیق تاریخ‏ دقیق آن در مقالهء راجع بشاهنامه در کاوه بیاید.در صورت ثبوت قطعی صحّت این‏ حدس قطعات منقوله از آن مقدّمهء شاهنامه قدیمترین کلّ نمونهای نثر فارسی میشود (باستثنای جمل و عبارات کوچک متفرّقه که جسته جسته پیدا میشود).نسخهء برلین که این‏ قطعات از آن نقل شده است استنساخ جدیدی است(شاید از قرن دوازدهم)و خیلی مغلوط و بی‏اندازه مغشوش است ولی ما در اینجا باصلاح اغلاط آن حتّی اغلاط واضحه متعرّض‏ نشدیم ولی املای آنرا که مانند نسخ قدیمه بجای«چ»«ج»و بجای«پ»«ب» و بجای«گ»«ک»نوشته شده است و خیلی قواعد املائی دیگر تبدیل باملای حالیّه کردیم.

وی واجب و پیدا است و نعمتهای او بر بندگان گستریده است سپاس‏ داریم مر خدای را برین نکوئیها که با بندگان خویش کرده است.»

أیضا«...پس همهء خلق از وی بستوه شدند چون او را هزار سال تمام شد و کارش بآخر رسید بروستای مرد کشاورز بود دو پسر داشت‏ بکمال رسیده بود قاصد ضحّاک باصفهان بود ایشانرا بگرفت و سوی ضحّاک فرستاد ضحّاک هر دو را بکشت نام پدر ایشان کاوه بود چون از آن کشتن فرزندان خبر یافت‏ صبرش نماند و بشهر درآمد و بخروشید و فریاد خواست و آن پوست که آهنگران‏ بر ران بندند آنرا بر سر چوبی کرد چون مردم از ضحّاک بستوه شده بودند و حال‏ آنکه او را دو مهمان سالار بودند ارمائیل نام دل ایشان بر مردم سوخت از آن دو کس یکی کشتندی و یکی آزاد کردند و پنهان کردند و مغز سر گوسفند بآن دادندی‏ چون پانزده روز برآمد آن مردم که گرد آمده بودند بشب از شهر بیرون کردی و گفتی بآبادانی مباشید و بیابان کوهها شوید تا کسی شما را نبیند گویند اصل کردان از ایشان است و چون کاوه برخاست و فریاد کرد و گفت ما این‏جور تا کی بریم‏ کیست با ما یاری کند تا این خلق را از جور و ستم برهانیم پس خلق بر وی گرد آمدند و اجابت کردند او را پس کاوه آن خلیفه را که باصفهان بود بکشت و شهر بگرفت‏ و بامیری بنشست و خزینه و سلاح برداشت و بمردم بخشید...» [تاریخ طبری فارسی‏1].

ج-«سپاس باد یزدان دانا توانا را کی آفریدگار جهانست و داننده‏ی اشکار و نهانست و راننده‏ی چرخ و زمانست و دارنده‏ی‏ جانورانست و آورنده‏ی بهار و خزانست... و آفرین بر همه نیکوکاران کی از هوای این جهانی پرهیز کردند و توشهء آن جهان برداشتند و عمر اندر رضای ایزد بگذاشتند...» ایضا(در مادّهء لغت میاه)«...و گویند کی حاجت بآب از دو منفعت را بود یکی انک تن را تر دارذ و هر جوهری کی ازو کشاذه شوذ بدل باز دهذ از جوهر ترّ و دوم غذا را بهمهء اقصای تن برسانذ و تنک‏ کرداندش تا بجایهای تنک اندر توانذ شذ.و راطا کویذ کی حاجت باب‏ و استعمالش برای تن‏درستی بر درستان بپاییدن همی بایست و بیماران را بدارو دادن همی بایست بس حاجت باب بیشتر بوذ کی بدکر چیزها که‏ نه بدرستی ازو همی نکریزد و نه بیماری بس ضرورت افتاذکی طبع آبها بدانند تا انج بهتر استعمال کنند و انج جز بهتر نیست از و پرهیز کنند و کفت آب زندکانی جانورانست...» [نقل از کتاب الأبنیة عن حقائق الأدویه تألیف ابو منصور موفّق بن علیّ الهروی‏2]

(1)این کتاب ترجمهء فارسی تاریخ معروف محمّد بن جریر طبری(متوفّی در سنهء 310)است که اصل عربی آن در سنهء 302 تألیف شده و ابو علی محمّد بن‏ ابو الفضل محمّد بن عبید اللّه بن محمّد بن عبد اللّه بن عیسی ابتّمیمی البلعمی(متوفّی‏ سنهء 386)وزیر منصور بن نوح امیر سامانی در سنهء 352 بخواهش امیر مزبور آنرا بفارسی ترجمه کرد و بعد از قطعات مقدّمهء شاهنامه که ذکرش گذشت این کتاب و ترجمهء تفسیر طبری هم که همین بلعمی ترجمه کرده قدیمترین کتب فارسی موجود هستند که خبر از آن داریم.قطعهء متن از نسخهء چاپ لکنو(هندوستان)منقول شد.

(2)این کتاب در زمان سلطنت منصور بن نوح بن نصر بن احمد سامانی و در حدود سنهء 360 نوشته شده و باین جهت یکی از قدیمترین کتابهای نثر فارسی است. کتاب مزبور چنانکه از اسمش معلوم است در شرح ادویه و خواصّ و طبایع آنها است که بحروف تهجّی ترتیب داده شده و فقط یک نسخهء خطّی از آن در کتابخانهء وین موجود است بخطّ اسدی طوسی(علیّ بن احمد)شاعر معروف که آن نسخه را در

د-«...الفصل الثّانی عشر من المقالات‏ الثّانیة فی سبب زیادة انوار القمر و نقصانه و استهلاکه امّا نور قمر؟؟؟ شمس است و روشنائی وی از آنجاست و جسم قمر نیمی روشن است نیمی‏ تاریک و روشنی وی از روشنائی افتابست کی ور وی افتذ بس اکر واشمس‏ بوذ ان نیمه تاریک مقابل اما باشذ تا از شمس جذا واباشذ و دیذر نبوذ اندر مغرب شبانهنکام بس روشنی وا نیمه اما افتذ و شعاع شمس‏ ورافتاذه باشذ ور وی مانندکانی بینی ویرا روشنی از استداره کرده قمر؟؟؟ هرج از شمس دورتر همی بوذ روشنی دیذار ویشتر همی بود تا ان‏ وقت کی مقابل شمس نبوذ آن وقت ان نیمه روشن همه مقابل اما باشد ویرا بدر خوانند و بارسیان فرماهی خوانند تا از استقبال بشوذ ان وقت‏ کی کره قمر از اما واکیر ذاند که بمقدار سیرش و نیمه تاریک و اما سوسو هم کنذ تا بنزدیک شمس شوذ و بیرون نشوذ و بدیذ اید شبان هنکام‏ اندر مغرب و مانک نو بوذ بس جون مقدار دوازده درجه از شمس‏ بشوذ و ایذ کی بینذ اندر مغرب بس افتاب فروشدن الا ان بوذ کی‏ اندر بروج بسیار مطالع بوذ بنشایذ دیذن الا ارفلمرون(؟)از دوازده‏ درجه بوذ مقدار طول هر برجی و علة این آن بود کی برجی بوذ در آن مطالع وی و فروشذن وی کوتاه‏تر بوذ...

ایضا«...الفصل الحادی عشر فی ذکر الکواکب‏ الثّلاثین الزّایدة فی السّیارة اندر دلالت کی ویرا بیابانی خوانند کی ثابت‏ است و ذکر جایکاهش اندر بروج لسنة سته و ثلثین و ثلثمایه لیزدجرد؟؟؟ شهریار بیش ازین کفته‏اند کی ستارکان فلک الاعلظم همه هزار و بیست‏ و دو کوکب است این استارکان در شش مرتبه است انک بزرکتر است‏ ویرا اندر مرتبه نخستی کردند و بانزده کوکب است و انج اندر مرتبه‏ دومست اندر عظم ثانی چهل و پنج...و انج اندر مرتبه شش‏ است تیرست و چهل و نه کوکب است و پنج ماننده است... و این ستارکان مهمترین کواکب آسمان‏اند بیرون از شمس... کفتنذ که این ستارکان بیابانی ثابته...»

ایضا«...و علما بسیاری از کتب تنصیف کرد اگر من شرح کنم دراز بایستذ و مراد ما اندر تصنیف مدخل بشوذ ان خدمت خله بشود...»

ایضا«...زیراک اصل دنیا تاریک است بارد است‏ و ارمیذهاست و کرما و روشنائی و حرکة از افتاب است بس هرکجا در؟؟؟ باشد اندر اخر از زمین کرم‏تر باشد و هرکجا کمتر بیستد سرما غلبه کند قماه شوّال از سنهء 447 استنساخ کرده و باین جهت این نسخه علاوه بر قدیمی بودن؟؟؟ او دو مزیّت دیگر هم دارد یکی بودنش بخطّ اسدی و دیگری قدم تاریخ استنساخ آن است‏ که در واقع قدیمترین نسخهء کتاب فارسی در دنیاست.این کتاب از روی همین نسخه‏ دکتور زلیگمان (Seligman) در سنهء 1859 میلادی در وین بطبع رسانیده است‏ چند صفحه از نسخهء اصل را در آخر آن عکس انداخته که ما نیز متن را از روی همین‏ نسخهء چاپی نقل کردیم.-مقصود از اسدی طوسی اسدی دوّم است که ظاهرا برادر زادهء فردوسی است نه اسدی طوسی قدیمی.

و روز از روشنائی افتاب است و نور وی است و شب تاریکی زمین‏ است و ظل وی است و سالی دوازده ماه بود...»

[کتاب البارع المدخل فی احکام النّجوم و الطّوالع تألیف حسن بن علی‏ معروف بابو نصر منجّم قمی نسخهء فارسی‏1].

2-فارسی دورهء انحطاط بعد از استیلای مغول(یا زبان‏ ادبی ایران در قرن هشتم یا یازدهم).

ا-«...از زمان تبسّم نسیم صبا و ظهور تباشیر صباح نشو و نما که از آن جز رنج و عنا و درد و بلا ندید و از آب روی که جهت اکتساب آن‏ بحکم لم یکونوا بالغیة إلاّ بشقّ الا نفس خود را در کورهء فکرت و بوتهء محنت گداخت و خاک در هر صاحب صدر رفیع قدر را کحل الجواهر دیذهء غم‏دیذه ساخت بلکه بر چهرهء بخت افتان و خیزان بازدیذ نیامذ و اثری بر وجنات احوال و صفحات اعمال‏ ظاهر نشد و جز ز دیده دیگر آبم از کسی نگشاد الی یومنا هذا طول الّلیالی و الایّام‏ و مدی الشّهور و الاعوام در تحصیل علوم دین کوشید...»

[العراضة فی الحکایة السّلجوقیّة طبع مصر صفحهء 4 و 25]

ب-«...در وقتیکه عازم اردوی همایون بود در منزل‏ جایدر فیلی از عثار جند منصور عثور یافته جای در عاثور عاشور فیولت گرفت و از فرط نشاء هوش ربای باده غرور و اعتقاد روی مظهر کیفیّت اوّل الدّن دردی گشته‏ در دور نهل درد علل پیش آورد و از قلیب قلب شقیح و قریحه قریح قریحهه شور شور و شر و نبط اتّق شرّ من احسنت الیه را مستنبط ساخت و خلاق صدق قصّه من استرع‏ الذئب فقد ظلم در بیدستان کفران بیدستان برو سیاهی خود سبز کردو از راه شور بختی زرشک آش سماق و قلیه قلبیت در دیگ درون بخیال خام پخته خوّان خوان نمک‏ ناشناسی را بر سر سفرهء ضلالت دلالت کرده و شقوق شقاق و عقوق نفاق را بی‏سبب‏ وجههء نیّت و با کج‏اندیشان اسباب خلاف راست ساخته طریق مکابدت و مکایدت‏ سپرد و از شقاوت قلب و شقاحت ذات و شکاست خلق و شئامت خلق و شطارت نفس‏ و شناعت فعل و شآمت بخت و شرارت طبع و شراست سرشت سر اسب راست‏ راست روی را بوادی گمراهی انعراج داده و بمظاهرت احلاف اخلاف عواقب را (1)از این کتاب که ظاهرا در حدود سنهء 367 یا کمی بعد از آن تألیف شده‏ یک نسخه در کتابخانهء ملّی برلین بنشان ẓMq.101Ẓ محفوظ است که بدبختانه ناقص و دارای سقط زیادی است مصنّف اوّل این کتاب را ظاهرا بعربی نوشته و بعد خودش بفارسی‏ ترجمه کرده.نسخهء عربی آن هم که کامل‏تر است باز در کتابخانهء ملّی برلین موجود است. عبارت فارسی این کتاب خیلی جالب نظر است و با وجود آنکه بعد از تاریخ طبری‏ نوشته شده خیلی بیشتر طرز قدیمی است مثلا بجای«بروی»-«وروی»و بجای‏ «با»-«وا»و بجای«بیشتر»-«ویشتر»و بجای«باید»-«واید»و بجای«بازگرداند»-«واگیرداند»و بجای«ما»و«بما»-«اما»و همچنین‏ «فرماهی»بمعنی«بدر»استعمال شده که این کلمهء آخری همان«پرماه»پهلوی‏ و«پرما اونها»آوستائی است که بمعنی ماه چهارده شبه است و همچنین همه‏جا بجای عدد«سیصد»کلمهء قدیمی«تیرست»استعمال شده.از ملاحظهء رویهمرفتهء عبارات ای کتاب نفیس چنان بخاطر میرسد که میان زبان فارسی این کتاب و زبان‏ تاریخ فارسی طبری و کتاب الأبنیهء ابو موفّق و شاهنامه که قریب العصر هستند و حتّی کتاب‏ اوّلی در تاریخ تألیف بر این یکی مقدّم است فرق بزرگی هست و این کتاب بیشتر شبیه بزبان‏ قدیمی است تا آنها و شاید جهت این فقره فرق میان زبان ایران شرقی و ایران غربی باشد که همیشه بوده و ما غیر از این کتاب تقریبا هرچه از نمونه‏های فارسی قرون اولی‏ هجرت در دست داریم همه از خراسان و ماوراء النّهر است و این یکی از قم است. در این کتاب ذکر سنهء 336 و 344 و 345 یزدجردی آمده که تاریخ آخری‏ مطابق سنهء 366 هجری میشود.نسخهء برلین در سنهء 806 استنساخ شده است.

(2)این کتاب که تألیف محمّد بن محمّد بن عبد اللّه النّظام الحسینی یزدی‏ متوفّی در سنهء 743 است در تاریخ سلجوقیان است و در سنهء 1326 در مصر القاهره‏ باهتمام کارل زوسهایم- Karl Sussheim -آلمانی بطبع رسیده.

بدیده دید ملحوظ نداشته چون بخت خود برگشت و از لاف و بیباکی از لاف تجالید و اجلاد و بجلدهء جلادت انزاق توسن تجالد و جدال و جلاد نموده فوجی از سگان‏ تازی را نیز که سکّان بندرات بودند مانند کلب کلب بهوای مرس و گردنکشی مرس‏ از کردن بمکالبه و استکلاب برانگیخت...»

[درّهء نادره،چاپ بمبئی،صفحهء 112 و 1113]

3-فارسی ساده‏تر قرون اخیره(قرن یازدهم تا اوایل قرن‏ چهاردهم).

ا-«روزی در یکی از بقاع شریفهء آن شهر2نشسته بودم که حالتی غریب‏ مشاهده افتاد.مردی را دیدم میرفت سراپا عریان و بهر دو دست خود کارد داشت‏ و بقوّت تمام بر اندام خود میزد و خون از وی جاری بود.زخمهای کاری بیشمار بر تن و سر و روی خود داشت و همچنان در آن کار بود و هر زخم که بر خود میزد ظاهر میشد که راحت و لذّتی مییابد و اصلاا سخنی نمیگفت از حال او پرسیدم گفتند اسمعیل نام دارد بکسی عاشق بود او وفات یافت چون این آگاه شد بیهوش شد چون‏ بخود آمد مجنون شده بود جامه بردرید و کاردها بگرفت و چند روز است که در این‏ کار است...»[تذکرهء حال شیخ محمّد علی حزین،صفحهء 379]

ب-«شاهزادهء اعظم روحی فداه است که در این فصل بهار و سبزی دشت‏ و نغزی جویبار باز کماکان در میان خوذ و جوشن است نه برکنار جوی و گلشن‏ سایهء خلاف نخفته،مایهء خلاف نگفته،نه با چنگ‏زنان معاشرت کند نه از چنگ‏زنان‏ مفاخرت.اگر توپ و تیپی نظم و ترتیب دهد یا سواره و پیاده‏ای حاضر و آماده‏ سازد برای حفظ ممالک پادشاهی است نه از روی خام‏طمعی و خودخواهی... ...الخ»

[انشای قایم مقام-کاغذی که از خراسان بوقایع‏نگار نوشته‏4]

ج-«نکته‏ای که بیشتر از همه مایهء خبط اولیای این دولت بوده است این‏ است که معنی«پولتیک»های بزرگ را نفهمیده‏اند و خیال میکنند«پولتیک»های‏ ملّی را که دویست سال بیک قرار پیش رفته‏اند میتوان بتدابیر ایرانی را از نصف راه‏ برگردانید.مثلا میگویند هرگاه در فلان کاغذ فلان لفظ را بنویسیم یا در فلان مجلس‏ با فلان سفیر گرم بگیریم کار درست خواهد شد.گاهی در مسائل دولتی چنان تدابیر بکار میبرند و دل خود را بچنان جزئیّات خوش میکنند که آدم از مراتب کفایت و اطّلاع‏ ایشان در حیرت میماند.دولت روس زیاد مقتدر شده است پس باید راه آذربایجان را نساخت.انگلیسها میخواهند سیستان را جزو افغانستان بکنند پس باید با میرزا آقا خوئی گرم گرفت،روس میخواهد مازندران را مسخّر بکند ما هم اذن نخواهیم داد که‏ کشتی روس داخل مرداب انزلی بشود،اقتدار دول خارجه روز بروز زیادتر میشود امّا غلط میکنند ما هم سفرای ایشان را بتعزیه راه نخواهیم داد،دولت روس در استراباد خیالات دارد امّا قونسول ما در حاجی طرخان با عرضه حرکت میکند،«پولتیک» (1)میرزا مهدی بن محمّد نصیر استرابادی دبیر نادرشاه این کتاب را بعد از وفات نادر در تاریخ ایّام آن پادشاه نوشته است.

(2)شیراز.

(3)شیخ محمّد علی حزین از اهل اصفهان که خیلی سفر و سیاحت کرده و در غائلهء افغان و استیلای آن جماعت بر اصفهان در آنجا بوده مشهودات خود و وقایع‏ عهد خود را خود بعنوان تذکرهء حال در سنهء 1154 نوشته و در سنهء 1831 میلادی‏ در لندن بطع رسیده است.مشار الیه در واقع معاصر میرزا مهدی مؤلّف درّهء نادره بوده ولی انشای بی‏تکلّف این نویسنده در عهدی بوده که درست خاتمهء دورهء انشای ملقلق غیر مفهوم و مبدأ دورهء انشای ساده و بی‏تکلّفی بود که بعدها باسم طریقه‏ و شیوهء قائم مقام معروف شد و در واقع دورهء بیداری و رستخیز زبان فارسی بود.

(4)میرزا ابو القاسم قایم مقام فراهانی پسر میرزا عیسی شهیر بمیرزا بزرگ پسر میرزا حسن فراهانی است.بعد از فوت پدرش در سنهء 1237 لقب پدر را دارا شد و صدر اعظم اوایل سلطنت محمّد شاه قاجار بود.در سنهء 1251 مغضوب و مقتول‏ گردید.در شعر«ثنائی»تخلّص داشت ولی در نثر و انشا معروفتر است و در واقع‏ موسّس انشای قرن اخیر محسوب میشود.

انگلیس تصرّف جنوب ایران را لازم دارد امّا هرگاه ما بفلان صاحبمنصب خود بی‏ التفاتی بکنیم انگلیسها«پولتیک»خود را حکما تغییر خواهند داد.وزرای ما با این‏ نوع تدابیر میخواهد دولت را حفظ بکنند و لکن باید مسلّم بدانند که اگر وزیر هم‏ محض خاطر سفارت انگلیس عزل بکنند و اگر روزی بیست دفعه دست و پای«غراف‏ صاحب»را ببوسند و اگر بسفرای خارجه بحدّی تنگ بگیرند که در منازل خود محبوس‏ باشند و اگر مأمورین ما از شدّت عرضه در گفتگوی دولتی فحش بگویند و اگر افواج‏ ما در علم نظریّه مثل فرنگیها ماهر شوند باز لشکر روس بطور دلخواه خود از خاک‏ ایران خواهد گذشت...»

[میرزا ملکم خان:پولتیکهای دولتی‏1]

4-فارسی منطق الطّیر مسخ‏شدهء عهد مشروطیّت.

ا-«احتیاجات ارتباطات سیاست حاکمیّت نزاکت یک ملّت اساسا همان‏ احتیاجات ارتباطات سیاست حاکمیّت نزاکت یکخانه و یک خانواده است که از حالت‏ اختصار توسعه‏یافته منتهی بملیّت گردیده برای حفظ یک‏یک آنها تشکیل ادارات متعدّده‏ و وزارتخانهای متنوّعه داده شده من حیث المجموع دولت نامیده گردیده است.»

[نقل از جراید پایتخت،مورّخهء 15 ذی الحجّه 1328]

ب-«جامعهء ملی ما،در تحت نفوذ اجنبی،حالت خود را در اقلیت یافته بود، ازینرو عبوس بود،ظنین بود،دشمن بود،نقاد بود،عیبجو،تهمت‏زن و متعرض‏ و در موقع فرصت بلواطلب و خراب‏کن بود،از نظارت مأیوس و غیر مأذون بود، همیشه ناراضی و مؤامره‏چی و خفیه‏کار و دورو بود،و در عین حال متحد و یک جهة و هم‏آواز بود.این بود حال جامعهء ملی ما که ناموس اقلیت و فشار تمام علامات یک‏ حزب اقلیّت‏داری را در او جمع کرده بود...»

[نقل از جراید پایتخت،موّرخهء 23 صفر 21336]

(1)میرزا ملکم خان ناظم الملک پسر میرزا یعقوب خان اصفهانی از ارامنهء جلفای‏ اصفهان در سنهء 1249 متولّد و در 1326 وفات کرد.مشار الیه بدون خلاف بهترین فارسی‏ نویس معروف قرن اخیر است و مؤسّس شیوهء جدید فارسی مفهوم و شیرین و ساده‏ نوشتجات او در شرح مطلب بزبان ساده و چیدن مقدّمات و گرفتن نتیجه شاید بهترین‏ اسلوب ادبی و شایان پیروی است و یکی از شاهکارهای زبان فارسی است که نظیرش‏ در مطالب جدّی خیلی نادر و فقط در عصر اخیر نگارشات شیخ احمد روحی مترجم‏ کتاب«حاجی‏بابا»و میرزا جعفر قراجه داغی مترجم تیاترهای میرزا فتحعلی آخوند زاده را هم عیار آن محسوب توان کرد.

(2)دو قطعهء فوق مثالی از هزاران نمونه‏های انشای عجیب و نامفهوم عهد اخیر است که چون خارج از حدّ و حصر است و همه‏روزه مبلغی کاغذ در ایران با آنها سیاه‏ و پر میشود حاجت بدرج نمونه‏های زیاد از آن نیست.شاید این دو نمونه که در متن‏ درج شده نسبت بخیلی از تحریرات دیگر سیاسیّون محلّهء شاه‏آباد سهل‏تر و در عین‏ تاریکی روشن‏تر است زیرا که با بخودمان زحمت زیاد در مراجعه بمجموعهء جراید و نگارشهای معاصرین و اقتطاف از آن ندادیم ورنه صفحات زیادی از مقالات دراز با ربط میشود نشان داد که بآنها هیچ اسمی جز هذیان مرض سیاسی‏گری یا انشای‏ چرسی نمیشود داد.

برای رفع هرگونه سوء تفاهم در محافلی که ببدگمانی سرشته شده‏اند باید صریح‏ بگوئیم که مقصود ما از این تنقیدات ابدا و قطعا شخص یا اشخاص خاصّی نیست‏ و غرضی با احدی نداریم و این نوع سابقهء کج و انشای بیمزه را که مثل زبان جنیّان‏ بعامّهء اهل لسان نامفهوم است و در قسمتی از نشریّات فارسی که روی سخن هم در آن بفارسی زبانان عامّهء مملکت است معمول شده در آئینه نشان میدهیم که مسخره‏آمیز بودن آنرا هرکسی دریابد ورنه مقصود عیبجوئی از نویسندگان مملکت خود که خیلی با ادبا و فضلا نیز در میان آنها موجود است نبوده و اقرار داریم که در همین دورهء هرج و مرج زبان نشریّات فصیحی مانند«صور اسرافیل»و«مجلّهء بهار»و«عصر جدید» و غیره منتشر گردید که«کاوه»بپیروی آنها افتخار میکند.

اوضاع ایران

مطلبی که در این اواخر نه فقط ایرانیان و مشرق‏زمینیها را بالخصوص‏ بلکه اغلب محافل سیاسی دنیا را هم بخود مشغول داشته و در روزنامهای‏ ممالک مختلفه مطرح گفتگو گردیده مسئلهء دست یافتن بالشویکهای روس‏ است بر قفقاز و دریای خزر و بندر آستارا و انزلی و آن نواحی.این‏ مسئله با وقایعی که در نتیجهء آن رخ داده و میدهد عجالة مسائل دیگر راجع‏ بایران را تحت الشّعاع نهاده و نظر باهمیّتی هم که در واقع دارد ما در اینجا مختصری در آن خصوص خواهیم نوشت.

ایران پس از پایان جنگ عمومی در طرف شمال و شمال غربی در آنجاهائی که پیش از آن جزو قلمرو روس و عثمانی بود چند همسایهء تازه پیدا نمود.یکی دولت قفقاز بود که پایتخت خود را باکو قرار داده‏ و در 27 شعبان 1337 اعلان استقلال نمود و دیگری ارمنستان که‏ ایروان را پایتخت خود قرار داد.

دولت قفقاز با آنکه استقلالش از طرف دول متفّقین در 24 ربیع‏ الثّانی 1338 تصدیق شد نظر بثروت معادن نفت پایتخت خود که‏ معروف است نمیتوانست خاطر خود را از طرف انگلستان بکلی مطمئنّ‏ سازد مخصوصا که یک دسته قشون انگلیسی که در شوّال 1336 بباکو پیاده شده بود بنظر میآمد که میخواهند در آنجا رحل اقامت افکنند و از طرف دیگر در آینهء امواج دریای خزر هم که پیش از آن به«دریاچهء روس»مشهور بود کم‏کم بیرق دریائی انگلیس بنای خودنمائی را نهاده و چنان بنظر میرسد که خداوندان آبهای شور دنیا حوض پهناور ملیح‏ دریای خزر را نیز نمیخواستند بگذارند از تحت عنوان دیگر دریاهای خارج‏ مانده باشد و در سواحل آن بدون فوت وقت درصدد استحکام آتیهء سلطنت بحری خود برآمده بودند و در آن صورت معلوم بود حال باکو چه‏ و رعایت استقلال مملکت نفت‏خیز قفقاز تا بچه درجه بعمل میآمد و از طرفی هم عهدنامه‏ای که در 12 ذی القعدهء 1337 بین ایران و انگلستان‏ بسته شد دیگر برای اجرای نفوذ انگلستان در قفقاز و دریای خزر هیچ مانعی و عائقی نگذاشت.علاوه بر اینها دولت قفقاز میدانست که با آنکه ظاهرا دولت بالشویک روس ضدیّتی با اساس استقلال قفقاز ندارد عناصر دیگری از ملّت روس با این ترتیب مخالف بوده و در هر موقعی‏ که امکانی دست دهد درصدد برخواهند آمد که دوباره روسیّه را تا آن‏ حدّی که مقدور است و زورشان میرسد دارای سرحدّات قدیم خود (لا اقلّ)بنمایند و روسهای غیر بالشویک هم هیچوقت کتمان این نوع‏ نظریّات را نمینمودند چنانکه دنیکین در 28 جمادی الآخره 1337 به مکالی‏1 دریابیکی امریکائی که از طرف دولت خود در روسیّه جنوبی نماینده بود اظهار رضایت و مسرّت مینمود از اینکه دولت امریکا در تصدیق استقلال‏ گرجستان و قفقاز با متفقّین دیگر شراکت ننموده است.